

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و برزنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

برتولت برشت
برگردان از: حمید محوی
ویراستار پورتال: موسوی
۲۱ جولای ۲۰۱۹

اپرای چهار پنی - ۲

(اپرای گدایان) - ۳۱ اگست ۱۹۲۸

Die Dreigroschenoper

با اعلام نافرمانی مدنی از قوانین و موازین کپی رایت برای ترجمه آثار به زبان فارسی و انتشار آزاد و رایگان در
انترنت



Universal-Edition A. G. 1928, 80 Seiten, Erstdruck (Wilpert/Gühning² 12).

آواز « به جای این که...»

۱

پیچوم :

به جای آرمیدن در تخت خواب پر قو،

می خواهد به گردش برود

گوئی چکاوک بریان شده در دهان فرود می آید!

خانم پیچوم :

از روی ماه به محله «سوهو» پرواز می کنند،

پروازی از نوع «قلبم را بشنو چگونه برای تو می تپد»

از ماه می آید

وقتی که عشق به دنیا می آید و ماه گذارش به محله سوهو می افتد.

۲

پیچوم :

به جای کار مفیدی که سر پا بایستد، به گردش می رود،

و سرانجام در گل و لای می میرد.

پیچوم و خانم پیچوم هر دو با هم :

ماه آنها کجا بر فراز سوهو طلوع می کند؟

کجا بید «قلبم را بشنو چگونه برای تو می تپد»؟

کی عشق می میرد و در گل و لای جان می سپارد؟

۲

(در قلب محله سوهو، مکی چاقو کش جنایتکار ازدواجش را با پلی پیچوم دختر شاه گدایان جشن می گیرد.)

(یک اسطبل خالی)

متیاس، (ملقب به «متیاس پول تقلبی»، با نمایش دادن یک تپانچه وارد می شود و اسطبل روشن می شود) : دستها بالا،

اگر کسی این جاست!

(مکیت وارد می شود و دور می زند.)

مکیت : کسی هست؟

متیاس : مگس پر نمی زنه! جشن عروسی را با خیال راحت می توانیم در این جا برگزار کنیم.

پلی (با لباس عروسی وارد می شود) : ...این جا که طویله است!

مکیت : پلی، فعلاً روی آخور بشین (به سمت تماشاچیان) امروز ازدواج من با دوشیزه پلی پیچوم در این اسطبل

برگزار می شود. پلی به خاطر عشق تا این جا با من آمده و از این پس با یکدیگر زندگی خواهیم کرد.

متیاس : مکی، می دونی در لندن افراد زیادی را می شناسم که از این کار تو به عنوان بی باکانه ترین کار یاد خواهند کرد. ربودن تنها دختر آقای پیچوم!

مکیت : کیه این آقای پیچوم؟

متیاس : خود او به تو پاسخ خواهد داد که او فقیر ترین مرد لندن است.

پلی : تو خیال داری جشن عروسی مان را اینجا برگزار کنی؟ توی اسطبل؟ حتماً کشیش مقدس را هم می خواهی به این جا بیاوری... نه، نه ممکن نیست. علاوه بر این اینجا مال ما نیست، و عروسی مان را با یک کار بزهکارانه و شکستن قفل شروع نخواهیم کرد. فراموش نکن که مسأله بر سر بهترین روز زندگی ما دو نفر است.

مکیت : خواهی دید که همه چیز به خواست تو پیش خواهد رفت. با برخورد با اولین مشکل که نباید جابزنی. فوراً این جا مبلمان خواهد شد.

متیاس : این هم از مبل ها.

(از بیرون صدای کامیون های بزرگ شنیده می شود، پنج شش نفر با قالی و مبل و ظروف، و غیره وارد می شوند و اسطبل را به محل خیلی لوکسی تبدیل می کنند.)^۱

مکیت : بنجل.

(آقایانی که وارد شده بودند هدایایشان را در طرف چپ می گذارند و به عروس و سپس به داماد تبریک می گویند)^۲

ژاکوب (ملقب به ژاکوب پنجه سر کج) : برایتان آرزوی سعادت دارم! جینگر استریت شماره ۱۴، تعدادی در طبقه اول بودند، باید بینشان کمی دود به پا می کردیم.

رابرت اره (یا رابرت اره کن) : برایتان آرزوی سعادت دارم. در بخش ساحل یک افسر پولیس درگذشت.

مکیت : دست و پا چلوفتی ها.

ادی^۳ : ما هر کاری از دستمان برمی آمد انجام دادیم، ولی در «وست-اند»، سه نفر در وضعیت نا امید کننده ای به سر می برند. برایتان آرزوی سعادت دارم.

مکیت : دست و پا چلوفتی و سر هم بند کن ها.

جیمی : یک آقای سن و سال دار به دردرس بدی افتاد، ولی فکر نمی کنم چندان اهمیتی داشته باشد. برایتان آرزوی سعادت دارم.

مکیت : با این وجود دستورات من کاملاً روشن بود : اجتناب کردن از خون ریزی. حتی فکر کردن به این موضوع هم برای من واقعاً دردناک است. شماها به هیچ وجه اهل تجارت نخواهید شد! آدمخوار آری ولی مرد امور تجاری هرگز!
والتر، (ملقب به والتر – بید مجنون) : با بهترین آرزوهایم! کلاوسن، بفرمائید خانم، نیم ساعت پیش به دوشس سامرستشایر تعلق داشت.

پلی : این مبل ها از کجا می آید؟

مکیت : از این ها خوشتر می آید، پلی؟

پلی (می زند زیر گریه) : تمام این آدم های بیچاره، به خاطر چند تا مبل!

^۱ مراجعه شود به فراز شماره ۱ در «توضیحات برای بازیگران» در بخش برتولت برشت نوشته ها درباره تآتر. در باره اپرای چهار پنی

^۲ همانجا. فراز شماره ۲

^۳ Eddy

مکیت : کدام مبل! بگو بنجل! تو واقعاً حق داری که به این وضع اعتراض می کنی. کلاوسن از چوب صورتی، کاناپه دوره رنسانس! نابخشودنی است. دست کم یک میز این جا پیدا می شود؟

والتر : میز؟

(چند قطعه تخته روی آخور می چیند)

پلی : آه، مک، چقدر احساس بدبختی می کنم! ای کاش کشیش نیاید.

متیاس : البته که می آید. ما راه را کاملاً به او نشان داده ایم.

والتر (میز را جلو می کشد) : این هم از میز!

(پلی به گریه ادامه می دهد)

مکیت : وضع روحی همسرم اصلاً خوب نیست. حداقل چند تا صندلی این جا پیدا می شه؟ کلاوسن هست ولی صندلی نیست! شماها به هیچ چیز فکر نمی کنید. با این وجود، من هر روز ازدوجم را جشن نمی گیرم! چند بار این اتفاق افتاده؟ خفه شو، بید مجنون! پیش از این چند بار من شماها را برای انجام کاری مأمور کردم؟ این هم نتیجه کار، از همین اول همسر منو به گریه انداخته اند.

ادی : پلی عزیز...

مکیت (کلاه او را با یک تلنگر می اندازد)^۴ : «پلی عزیز!» کله ات را می فرستم توی شکمت با «پلی عزیزت»، شخصیت نفرت انگیز! تا حالا یک همچین چیزی دیده شده؟ «پلی عزیز». نکنه با هاش خوابیدی؟

پلی : بس کن مک!

ادی : ولی مک...

والتر : سرکار خانم، اگر چیزی در این جا کم هست، ما برای تهیه آن فوراً اقدام می کنیم...

مکیت : کلاوسن چوب صورتی هست، ولی صندلی نیست!

(می خندد) عروس خانم جوان نظر شما در این باره چیست؟

پلی : این تازه وخیم ترین موضوع نیست.

مکیت : دو صندلی و یک کاناپه سه نفره، و عروس و داماد هم روی زمین بنشینند!

پلی : تقریباً همین طوری.

مکیت (به سردی و خیلی خشک) : پایه های کلاوسن را اره کنید! زود باشید!

(چهار نفر شروع می کنند به بریدن پایه های کلاوسن و آواز می خوانند) :

بیل لاوگن و ماری سایر

سه شنبه گذشته ازدواج کردند.

در شهرداری، نه اون می دونست لباس عروس از کجا اومده

نه اون می دونست اسم شوهرش چیه.

هورا!

⁴ همانجا. فراز شماره ۳

والتر : سرانجام، و پس از تمام تلاش ها، می بینید که یک نیمکت قابل قبول از آب در آمده است، سرکار خانم، بفرمائید!

مکیت : حالا ممکنه از آقایون خواهش کنم که این لباس های ژنده و کثیفشان را دربیاورند و با لباس درست و حسابی این جا حاضر شوند. من هر روز ازدواج نمی کنم، و این عروسی هم عروسی هر کسی نیست. پلی، می تونم خواهش کنم که به سبد خوراکی ها رسیدگی کنی؟

پلی : این خوراکی های جشن عروسیه؟ مک، همه این ها هم دزدی شده؟
مکیت : البته.

پلی : دلم می خواد بدونم تو چه کار می کردی، اگر رئیس پولیس در می زد و وارد می شد...

مکیت : به تو نشان خواهم داد که در چنین مواردی شوهرت چه کار خواهد کرد.

متیاس : برای امروز ممکن نیست. تمام افسران برای بدرقه ملکه با اسب به دیونتری رفته اند. تاجگذاری روز جمعه برگزار می شود.

پلی : دو تا چاقو و چهارده چنگال! یک چاقو برای هر صندلی!

مکیت : واقعاً جای تأسف است! اینها کار مبتدی هاست و کار مردان کار نیست! شماها ابداً هیچ توجهی به استیل ندارید، تفاوتی هست بین صندلی شیباندلی و صندلی لونی چهاردهمی!

(تمام باند برمی گردند. حالا لباس های مرتب برای شب نشینی پوشیده اند ولی متأسفانه رفتارشان با این لباس های شیک مناسبی ندارد.)

والتر : در حقیقت، ما چیزهایی را برداشتیم که بیش از همه ارزش داشته اند. این چوب را نگاه کنید! درجه یک است.

متیاس : هیس... هیس... اجازه دهید... کاپیتان...

مکیت : پلی، بیا اینجا

(زوج خودشان را برای دریافت تیریکات رسمی آماده می کنند.)

متیاس : کاپیتان، اجازه دهید که در این روزی که بی گمان زیباترین روز زندگی شماست، در شکوفائی گل بهاری، می خواهم بگویم، در این چرخش قاطعانه، صمیمی ترین تیریکات و در عین حال عمیق ترین و غیره... را بپذیرید. موعظه کسالت آور من کمی به درازا کشید! کوتاه سخن، در یک کلمه (با مکیت دست می دهد)، با افتخار سر سرافراز، شاخه قدیمی!

مکیت : از تو خیلی ممنونم متیاس، از جانب تو خیلی برازنده بود.

متیاس : (پس از بوسیدن مکیت با ابراز احساسات با پلی دست می دهد) : بله، اینها کلماتی است که از صمیم قلب

برمی خیزد. هرگز تسلیم نشو، می خواهم بگویم (با خنده)... اجازه نده که سرت بر باد برود!

(خنده سر و صدا دار جمع حضار. ناگهان، مکیت با یک حرکت سریع متیاس را به زمین می خواباند.)

مکیت : خفه شو! چرندیاتت را ببر پیش کیتی⁵، دقیقاً از آن نوع پتیاره هائی که حتماً لذت خواهد برد.

پلی : مک، اینقدر بی ادب نباش.

متیاس : ولی من اعتراض می کنم و به تو اجازه نمی دهم که کیتی را پتیاره خطاب کنی...

(به سختی از روی زمین بلند می شود و روی پاهایش می ایستد.)

⁵ Kitty

مکیت : آه، اعتراض می کنی؟

متیاس : علاوه بر این، من هرگز به خودم اجازه نمی دهم با او از الفاظ رکیک استفاده کنم. در این موارد من خیلی به او احترام می گذارم. این چیزی است که تو نمی توانی آن را بفهمی، همین طوری که هستی رفتار کن. آره، حرف های زشت و رکیک زدن خیلی برانده توست! تو فکر می کنی که لوسی چیزهایی را که برای او تعریف کرده ای، به من نگفته! در مقایسه با تو، من مثل شاهزاده ها رفتار می کنم!
(مکیت او را نگاه می کند).

ژاکوب : بس کنید، بس است، آخه امروز روز جشن عروسیه!
(جلوی او را می گیرند)

مکیت : عروسیه قشنگیه، اینطور نیست پلی؟ که روز عروسی ات در اطرافت این اوباش مارمولک حضور داشته باشد! اصلاً فکرتش را می کردی که در چنین روزی دوستان شوهرت، او را اینطوری دست به سر کنند! این درس یادت باشد.

پلی : من فکر می کنم که همه چیز مرتب است.

روبرت (ملقب به روبرت اره) : بس کنید. هیچ وقت چنین برنامه ای نبوده که کسی این جا دست به سر بشه. بین دوستانه، همیشه اختلافاتی بروز می کند. حالا، پول تقلبی⁶ کادوئی را که برای عروسی تهیه دیدی رو کن!
همه با هم : رو کن متیاس، رو کن متیاس... هورا...!
متیاس (قهرآمیز) : این هم از کادوی عروسی.

پلی : اوه، کادوی عروسی! متیاس پول تقلبی واقعاً لطف کردید. نگاه کن، مک، پیراهن قشنگ برای خواب.
متیاس : شاید باز هم می خواهی بگویی این کار ابتدال آمیز است، کاپیتان؟
مکیت : بسه دیگه، نمی خواستم در یک روز جشن عصبانیت کنم.

والتر : و این؟ مارک چیپاندل!

(یک ساعت بزرگ چیپاندل را نشان می دهد)

مکیت : لوئی چهارده.

پلی : خیلی جالبه. خیلی خوشحالم. نمی دونم چطوری از شما تشکر کنم، با این همه سلیقه ای که به خرج داده اید. جای تأسف است که ما آپارتمان نداریم، اینطور نیست، مک؟

مکیت : می تونی به خودت بگی که این هنوز یک شروع. تنها قدم اول کمی مشکله. والتر از تو هم ممنونم. خیلی خوب حالا اینها را جمع کنید. غذا!

ژاکوب (در حالی که دیگران سرگرم چیدن بشقاب و چنگال و غیره هستند) : باز هم من دست خالی آمده ام (با عجله به پلی) بانوی جوان نمی توانید تصور کنید که این موضوع تا چه اندازه برای من ناراحت کننده است.

پلی : آقای ژاکوب پنجه کج هیچ اهمیتی ندارد.

ژاکوب : تمام این دوستان با کادوهایشان زرنگی کردند ولی من مثل این جا مثل یک احمق تمام عیار سر جایم ایستاده ام. نمی دانم چرا همیشه این نوع موقعیت ها برای من پیش می آید؟ خودتان را به جای من بگذارید. می توانم از موارد

⁶ پول تقلبی نام مستعار متیاس است

متعددی یاد کنم که دائماً در چنین موقعیتی قرار گرفته ام. واقعاً شگفت زده خواهید شد. مثلاً همین دیروز به جینی خوشگله، جینی، برخورد کردم، زن جا افتاده...

(ناگهان متوجه مکیت می شود که پشت سر او ایستاده، سکوت می کند و با حالتی بی تفاوتی دور می شود.)

مکیت (پلی را به سر جایش می برد) : پلی، در این روز خاطره انگیز، غذائی را آماده می کنی که به یاد خواهی آورد. می تونم خواهش کنم بیائی سر میز؟

(همه سر میز حاضر می شوند.)^۷

ادی (بشقاب و کارد و چنگال ها را نشان می دهد) : بشقاب زیبا! «ساووی هتل»^۸.

ژاکوب : تخم مرغ با مایونز از فروشگاه «سلفریدج»^۹. یک بسته «جگر چرب» ولی جیمی درسته بلعید، انگاری خیلی شکمش خالی بود.

والتر : آدم های حسابی معمولاً از شکم خالی حرف نمی زنند.

جیمی : ادی، در یک روزی مثل امروز، تخم مرغ ها را درسته قورت نده!

مکیت : آیا یک نفر می تونه یک چیزی بخواند؟ یک چیز برجسته؟

متیاس (می زند زیر خنده) : یک چیز برجسته؟ این یکی خیلی بجا بود!

(زیر نگاه قاتل مکیت در حالتی مشوش می نشیند)

مکیت : در حقیقت، نمی خواستم فوراً به خوردن پردازیم. بیشتر دلم می خواست که پیش از همه تشریفات بهتری صورت می گرفت، یک چیز شاعرانه، به همان شکلی که معمولاً دیگران در چنین مواردی برگزار می کنند.

ژاکوب : مثلاً چی؟

مکیت : من باید به همه چیز فکر کنم. من از شما اپرا نخواستم. شماها می بایستی چیزی تهیه می دیدید. در چنین روزهایی مثل امروز است که آدم می بیند می تواند روی دوستانش حساب کند یا نه.

پلی : ماهی قرمز خیلی خوبیه، مک.

ادی : هی...، مثل این را هیچ کجا نخورده اید. در خانه مکی چاقوکش همیشه همینطوره. می تونید مطمئن باشید که بشقابتان شاهانه است. من همیشه این را گفته ام : مک، زنی را انتخاب کرده است که مفهوم زندگی با شکوه را می داند.

این چیزی است که اتفاقاً همین دیروز به لوسی گفتم.

پلی : لوسی؟ لوسی کیه، مک؟

ژاکوب (در حالت معذب) : لوسی؟ می دانید، زیاد نباید به این موضوع اهمیت بدهید.

(متیاس از جایش بلند می شود و از پشت سر پلی با حرکات آشکار سعی می کند به ژاکوب بفهماند که سکوت کند)

پلی (متوجه می شود) : چیزی می خواستید؟ نمک شاید؟...چه می خواهید بگویید آقای ژاکوب، منظورتان چیست؟

ژاکوب : آه، هیچی، هیچی. در واقع چیز خاصی نمی خواستم بگویم...از طرف دیگر از گفتن این حرف هم پشیمان هستم!

مکیت : تو دستت چی داری ژاکوب؟

ژاکوب : چاقو، کاپیتان.

⁷ همانجا. فراز شماره ۴

⁸ مترجم : Savoy Hôtel احتمالاً روی بشقاب مارک هتل ساووی دیده می شود، چون که احتمالاً از این هتل دزدیده شده است.

⁹ مترجم : Seldridge نام یک فروشگاه معروف

مکیت : بسیار خوب، و با چاقو ماهی ات را می بری اینطور نیست. واقعاً شگفت انگیز است! پلی، تا حالا یک هم چنین چیزی را دیده بودی؟ ماهی، با چاقو! تنها خوک است که می تونه این کار را بکنه، فهمیدی، ژاکوب؟ که این برات درس عبرت بشه. پلی، تو همه رقمی را برای تبدیل کردنش به آدم متمدن خواهی دید. دست کم می دانید یعنی چی : یک آدم متمدن؟

والتر : یک آدم متمدن یا یک سفلیسی؟

پلی (جا خورده) : اوه، آقای والتر!

مکیت : پس، نمی خواهید به افتخار چنین روزی برای ما آوازی بخوانید؟ در نتیجه امروز هم مثل روزهای عادی و غم بار دیگر خواهد بود. در ضمن، آیا کسی جلوی در ورودی نگهبانی می دهد. این کار را هم مبادا خود من باید انجام می دادم؟ یک روز مثل امروز، می بایستی که جلوی در ورودی نگهبان می ایستادم تا این که شما به هزینه من به شکمتان برسید؟

والتر (قرقر می کند) : یعنی چی، به هزینه من؟

جیمی : دهانت را ببند والتر کوچولوی من! من می رم، ولی کی این طرفها میاد! (خارج می شود).

ژاکوب : خیلی خنده دار می شد که در یک روزی مثل امروز همه مدعوین به زندان می افتادند!

جیمی (به حالت دو وارد می شود) : کاپیتان! بیست و دو!

والتر : براون- ببری داره میاد!

متیاس : نه، کشیش کیمبال است.

(کیمبال وارد می شود)

همه فریاد می زنند : شب بخیر کشیش کیمبال!

کیمبال : آه، سرانجام شما ها را پیدا کردم. در واقع کلبه محقر شما، ولی مالک قانونی آن...

مکیت : دوک دو ونشایر¹⁰.

پلی : روز به خیر پدر مقدس. واقعاً که چقدر خوشبخت هستم، پدر مقدس، که در بهترین روز زندگی مان...

مکیت : و حالا، به افتخار کشیش کیمبال، از شما خواهش می کنم سرود کوچکی بخوانید.

متیاس : نظرتان درباره سرود «بیل لاوگن و ماری سایر»¹¹ چیست؟

ژاکوب : البته، «بیل لاوگن» شاید مناسب حال باشد.

کیمبال : البته، ترانه خوبییه!

متیاس : آقایان، آماده، شروع کنیم!

(سه نفر برمی خیزند و با صدای تردید آمیز، کدر و خارج از دستگاه می خوانند) :

سرود عروسی بی نوایان

بیل لاوگن و ماری سایر

سه شنبه گذشته از دواج کردند.

در شهرداری، نه اون می دونست لباس عروس از کجا اومده

¹⁰ Duc de devonshire

¹¹ Bill Lawgen et Mary Syer

نه اون می دونست اسم شوهرش چیه!

هورا!

می دونی حرفه همسرت چیه؟ نه!

آیا در پستی و بلندی ها زندگی تان رها خواهی کرد؟ نه!

(زننده باد عروس، زننده باد داماد!)

یک روز بیل لاوگن به من گفت:

یک تیکه از ماری برای من کافیه!

خوک!

هورا!

مکیت: همین؟ یک کمی شل و وارفته بود.

متیاس (می زند زیر خنده): یک کمی شل و وارفته، خوب گفتی، آقایان، یک کمی شل و وارفته اجراء کردید!

مکیت: خفه شو!

متیاس: بدون اغراق تنها می خواستم نتیجه کار را بگویم.

پلی: آقایان، چون که هیچ کس نمی خواهد آواز بخواند، این بار من می خواهم یک چیز کوچیک به شیوه خاص خودم برایتان بخوانم. می خواهم داستان دختری را برایتان حکایت کنم که در یکی از این کافه هتل های چهار پنی محله سوهو دیده بودم. او دختری بود که در آشپزخانه کار می کرد، و باید بخاطر داشته باشید که همه او را مسخره می کردند و او هم به مشتریانی که به او مزه می پرانند، با این نوع آوازی که برایتان می خوانم جوابشان را می داد. فرض کنید این جا بار کافه ای ست که او از صبح تا شب پشت آن کار می کند. باید در ذهنتان تصور کنید که کافه واقعاً کثیفی است این تشت ظرف های کثیف است و این هم دستمالی ست که با آن لیوان ها را خشک می کند. و آن جایی که شما ها نشسته اید، مشتری های این کافه هستند که او را مسخره می کردند. در عین حال برای این که صحنه کمی واقعی تر جلوه کند می توانید بخندید، ولی اگر مایل نیستید از روی اجبار نخندید. (خودش شروع می کند به خشک کردن لیوان های تخیلی و زیر لب زمزمه می کند) حالا یکی از شما باید بگوید (والتر را نشان می دهد)، مثلاً، شما: هی، جینی، کشتی تو کی خواهد رسید؟

والتر: هی، جینی، کشتی ات کی خواهد رسید؟

پلی: و یک نفر دیگر باید بگوید: هر روز لیوان پاک می کنی، جینی، نامزد دزد بحری؟

متیاس: هر روز لیوان پاک می کنی جینی، نامزد دزد بحری؟

پلی: حالا نوبت من است

(نور برای آواز، نور طلایی. آرگ روشن می شود. سه چراغ از سقف پائین می آید در انتهای یک میله، تابلویی دیده

می شود که روی آن نوشته شده: جینی و دزدان دریائی)

ادامه دارد